

سی و یکم

دیدار نخست

رون و هرمیون در کنار دریاچه نشسته بودن و در حال صحبت با هم بودن

-هرمیون : به نظرت هری و جینی یکمی رفتارشون مرموز نشده و اینکه یه مقدار رفتارشون با اون خدایان صمیمی نیست و یه چیز دیگه ، چطور میشه که دوستی یه آدم معمولی با یه ایزد به جایی برسه که اون آدم اون ایزد رو پدر خوانده بچه اش کنه

-رون : نمیدونم چی بگم ، فقط اینقدر میدونم که این هری و جینی اون هری و جینی سابق نیستن

-هرمیون : راست میگی ، راستی نمیدونی یه دفعه هری و جینی با اون خدایگان کجا رفتن ؟

-رون : نه ، نتونستم حتی با گوشه‌های گسترش پذیر فرد و جرج صداشون رو بشنوم

-ونوس : حالا میگین چکاری باید انجام بدیم ؟

- جینی : من و هری فعلا کاری کردیم که تا زمانی که ولدمورت پیش ست هست زمان متوقف نشه و فقط تند تر از زمان حال بگذره

بعد از پایان صحبت جینی هری سری به تأیید گفته های جینی تکان داد و گفت

- جینی درست میگه و علت اون اینکه من فعلا اجازه مجازات اون رو ندارم تا زمانی که اون قدرت مند بشه و من به چیزی که باید برسم و بعد زمانی که اجازه صادر شد اون رو از بین ببرم

- اسپندارمذ : قدم بعدی ما چیه ؟

- اینشوشیناک : تجهیز کردن خودمون و آماده کردن نیروهای خودمون تا بتونیم وقتی که زمانش رسید با هاشون مبارزه کنیم

- هری : درسته ، من از همتون میخوام که خودتون رو برای جنگ آماده کنید و همینطور زیر دستانتون رو

- جینی : البته طوری باید اینکار صورت بگیره که به هیچ وجه نه ست و نه ولدمورت و افرادی که طرف اونها هستن بویی ببرن و اینکه هر جاسوسی رو که دیدین رو باید مجازات کنین حالا میخواد این جاسوس هرکی باشه - هری : نوع مجازات رو خودتون انتخاب کنید ولی راهی رو انتخاب کنید که درست باشه و برای دیگران هم درسی باشه که تبدیل به جاسوسی برای



ست نشن و اگر هم هستن دست از این کار بردارن ، اگه کسی صحبتی
نداره فعلا این جلسه رو تمام کنیم چون من برای فردا کارهای زیادی دارم
و به همه نگاه کرد و زمانی که دید کسی حرفی نزد ادامه داد

- ختم جلسه رو اعلام میکنم

و بعد به همراه جینی ناپدید شدن

- آمون : این دیگه چه روشی بود

- حروس : این جزو راهای ابداعی هری و جینیه که ...

امروز روز بازگشایی دوباره هاگوارتز بود و همه در شوق دیدار دوباره هاگوارتز
و نواده گودریک گریفیندور که در هاگوارتز بود در پوست خود نمیگنجیدن
هیچ کس قطار هاگوارتز را تاکنون اینقدر شاد ندیده بود مخصوصا کسی با فاجعه
ای که پارسال پیش آمده بود انتظار این خوشحالی را از شاگردهای مدرسه علوم
و فنون هاگوارتز نداشت

بعد از چیزی حدود بیست دقیقه قطار سرخ رنگ مدرسه علوم و فنون جادوگری
هاگوارتز از ایستگاه کینگز کراس به مقصد هاگوارتز به راه افتادن

- هری چقدر میخوای به اون صفحه خیره بشی

- تا وقتی که اون بچه ها صحیح و سالم برسن اینجا پدر بزرگ

در حال حاضر تمام دانش آموزان هاگوارتز در سر میزهای گروه خود نشسته
بودن و منتظر بودن حالا که گروه بندی سال اولی ها به پایان رسیده نواده
گودریک گریفیندور خودش را معرفی کند

همه به دو شخص شنل پوشی که به هیچ وجه صورتشان معلوم نبود و هر دو بر
روی صندلی های مشابه که هیچ کس تاکنون مشابه آنها را در زیبایی ندیده بود
نشسته بودن خیره شده بودن و کل سالن در سکوت فرو رفته بود

ناگهان دو سرخ پوش بلند شدن ، هیچ کس حتی پلک هم نمیزد ، ناگهان شنل
پوشی که بلند تر بود دستش را به سمت کلاه شنلش برد و آن را به آرامی

برداشت ، زمانی که کلاه شنل پوش به کنار رفت و صورتش مشخص شد بعد از چند لحظه سکوت هر کسی از خود عکس العملی نشان میداد

بعضی جیغ و داد میکردن ، بعضی خشکشان زده بود و حتی بعضی از هوش رفته بودن ، با بالا آمدن دست سرخ پوش همه ساکت شدن

سرخ پوش بعد از چند لحظه که همه ساکت شده بودن شروع به صحبت کرد

-اول از همه ورود شما رو به هاگوارتز تبریک میگم ، خیلی از شما یا بهتره بگم همه شما من رو به خوبی میشناسین ، خیلی ها یا بهتره بگم همه ی شما فکر میکردین که من به دست لرد ولدمورت یا همان تام مارلو ریدل کشته شده ام ، ولی اکنون میبینید که من در میان شما قرار دارم و. هنوز زنده ام تا از شما در برابر آن شیطان دفاع کنم ... من تنها نواده گودریک گریفیندور هستم و نگهبان هاگوارتز ، به همین علت من تمام علوم و قدرت جدم گودریک گریفیندور را دارا میباشم ، و این شخصی که در کنار من میبینید همسر من ...

در این هنگام سرخ پوش دیگر کلاهش را از سرش برداشت که باعث سکوت بیشتر دانش آموزان شد

- همسر من جینی ویزلی هستن و ایشون هم دارای تمام علوم و قدرت جد من هستن ، دانش آموزان عزیز به اطلاع شما میرسانم که تا چند ماه هیچ گونه خبری از ولد مورت نخواهد بود

با این حرف هری بعد چند لحظه کوتاه فریاد شادی دانش آموزان به هوا برخواست که با بالا آمدن دست هری باری دیگر خاموش شد ، هری ادامه داد - البته زمانی که برگردد بسیار نیرومند تر از قبل خواهد بود ، تا جایی که شاید بتوان گفت که هیچکس توانایی مقابله با او را دارا نمیباشد به جز چند شخص خاص و من ، پس برای اینکه بتوانید زنده بمانید و از خانواده خود مراقبت کنید بهتر است که دست به گسترش دانش جادویی خود بزنید تا بتوانید حداقل از جان خود و خانواده خودتان در برابر افراد پست و فرومایه ی این شیطان دفاع کنید و اگر هم قرار است بمیرید مثل یه قهرمان بمیرید نه یه بزدل ، و در پایان من پروفیسور مینروا مگ گونگال را به عنوان مدیر مدرسه علوم و فنون هاگوارتز بر میگزینم ، خانم مدیر ...

و بعد از بلند شدن مینروا مگ گونگال به همراه جینی بر روی صندلی های خود نشستند ، مگ گونگال با زدن چند ضربه به جامش همه را به سکوت دعوت کرد ، بعد از اینکه دانش آموزان ساکت شدن شروع به صحبت کرد

-من از جناب آقای پاتر به عنوان انتخاب من برای پست مدیریت هاگوارتز متشکرم ، باقی صحبت ها را واگذار میکنم به بعد از صرف شام ، از خودتون پذیرایی کنید

و به محض نشستن مدیر غذا ها بر روی میز ظاهر شدن و دانش آموزان گرسنه شروع به پذیرایی از خود کردند

هری در اتاقی که اکنون به او تعلق داشت و تا چند ماه قبل متعلق به استادش یا بهتر است بگویم پدربزرگش داشت نشسته بود و در افکار خودش غرق شده بود که با صدای جینی به خودش آمد

-هری به چی فکر میکنی ؟

-چی ؟ .. هیچی ... داشتم به آخر این مبارزه فکر میکردم و از طرفی آخر کار برای این بچه ها و مردم

- وادمورت الان برای همه خیلی خطرناک شده حتی برای ما ولی الان با این پیشرفتی که توسط تو این بچه ها و اعضای محفل داشتن باعث میشه تا حداقل بتونن از جون خودشون و خانواده هایشان دفاع کنن

- امروز اون شیطان آموزشهایش تموم میشه و مطمئناً در اولین فرصتی که داشته باشه یه خونریزی برای محک زدن قدرتش راه میندازه ، من به عنوان یه نماینده مسئول مرگ این افراد هستم ...

جینی رفت و در کنار هری نشست و دستان او را گرفت و در چشمانش خیره شد و بعد گفت

- مگه یادت رفته پدر بزرگ و مادر و حروس چی گفتن ، تو مسئول این مرگ ها نیستی ، و نباید خودتو به این دلیل عذاب بدی ، اصلاً یکی از دلایلی که تو مسئول نیستی اینکه تو تا زمانی که بهت اجازه داده نشده حق کشتن اون رو نداری و گرنه قبل از اینکه اون شیطان واقعا به یه شیطان تمام و کمال تبدیل بشه میتونستی از بین ببریش ، خواهش میکنم این قدر بی خود و بی جهت خودتو عذاب نده ...

- حق با توه ، سعی خودمو میکنم



و بعد از لبخندی کوچک ادامه داد

- لیلی چیکار میکنه ؟

- خوابیده ، درست مثل یه فرشته

- آموزشهای تو امروز به پایان رسید و اکنون واقعاً لرد تاریکی هستی چون

در دنیا هیچ موجودی وجود نداره که بعد از من و شیطان به اندازه تو

تاریک و سیاه باشه ، و امشب رسماً به عنوان ایزد پلیدی و ظلمت انتخاب

میشی

- چرا امشب ؟

- چون تو قراره ایزد ظلمت و پلیدی بشی و این عنوان و قدرت فقط در شب

به یکی واگذار میشه ولی ایزد ها و الهه های دیگه در روز چون وجود اونها

از پاکی و روشنایی هست

هری چند لحظه پیش توسط پرسى مطلع شده بود که به وزارت خانه حمله شده

و اکنون در حال آماده شدن برای رفتن به وزارت خانه بود



به محض حاضر شدن آنجل را صدا زد تا او را به وزارت خانه منتقل کند

- کجا میخوای بری هری ؟

- خودت میدونی ، نمیدونی ؟

- چرا ولی مطمئنی ؟ اونم تنها ؟

- آره ، بریم

و سیمرغ بر روی شانه هری نشست و هر دو در آتشی طلایی رنگ ناپدید شدن

همه در وزارت خانه تا مرز جان در حال دفاع از وزارتخانه بودن ولی هم اکنون در جلوی مرگخواران هم قدرت مقابله نداشتند و خدا خدا میکردند که ولدمورت دست بکار نشود زیرا او را در میان مرگخواران دیده بودن که بر روی چیزی شبیه به مبل که میتوان گفت در سیاهی رنگ سیاه هم در برابر آن روشن بود نشسته بود و به آنها نگاه میکرد

ناگهان در وسط سالن و درست در وسط میدان جنگ آتشی طلایی رنگ شعله ور شد و بعد از آن شخصی سفید پوش با پرنده ای زیبا بر روی شانه اش پدیدار شد

برای چند لحظه همه دست از دوئل کردن برداشته بودن و به شخص نگاه میکردن ، و بهد دوباره همه متوجه موقعیتی که در آن قرار داشتند شدن و دوباره شروع به دوئل کردن ولی هیچ طلسمی از هیچ کدام از طرفین جنگ به طرف دیگر نمیرسید و همه باری دیگر به سمت هری پاتر برگشتند و این بار هری لب به سخن گشود

- نه اینجا و نه این زمان برای جنگ درست نیست ، پس بهتره که کنار بایستین . تام مارلو ریدل ، تامی .. تامی کوچولو .. تامیه دورگه ، تو چطور جرئت کردی که بیای اینجا و خودتو نشون بدی ؟ مگه نمیدونی من کیم ، من نواده گودریک گریفیندورم ، عوضی ولدومورت که تمام این مدت در بهت زنده بودن هری قرار داشت با حرف آخر هری باعث شد که از آن حالت در بیاد

آرام از روی صندلیش بلند شد و صندلی به مانند مه ای محو شد ، شروع به قدم زدن به سمت هری کرد و در همان حال گفت

- بزرگترین اشتباه زندگیت رو کردی که به من نشون دادی که زنده ای ، این آشغالا به من گفته بودن که تو زنده ای ولی هرگز فکر اینجاش رو

نمیکردم که واقعا زنده باشی ، پس تو واقعا نواده گودریکی ، خوبه ، حالا تاریخ باری دیگر نوشته میشه ولی اینبار یکی از نوادگان سالازار بزرگ با یکی از نوادگان گودریک احمق مبارزه میکنه و اینبار نواده سالازار میبره ، درست به جای جدش که از گودریک باخت

هری طلسمی را به سمت ولدمورت فرستاد و در همان حال گفت

- نه هیچ وقت این اتفاق نمی افته

ولدمورت به راحتی طلسم هری را منحرف کرد و بعد قهقهه ای سر داد و گفت

- حیف که نمیدونی من کیم وگرنه هیچ وقت پات رو اینجا نمیداشتی هری کوچولو

- چرا خوبم میدونم تو کی هستی ، تو اولین و آخرین شاگرد ست خدای ظلمت و پلیدی هستی و اکنون هم خودت به این مقام رسیدی ، درست نیست تام کوچولو

با این حرف هری همه خشکشان زده بود حتی خود ولدمورت ، بعد از چند لحظه ولدمورت لبخندی زد و در حالی که قدم میزد و به هری هیچ توجه ای نشان نمیداد گفت

- نه مثل اینکه خوب میدونی من کیم و این مسئله نشانه از حماقت تو داره
که به این جا اومدی در حالی که می دونستی من کی هستم

ناگهان به شدت به عقب پرتاب شد ، وقتی که از روی زمین بلند شد داشت در
خشم میسوزید ، قبل از اینکه که کاری انجام دهد صدای هری را شنید که می
گفت

- حالا دیگه نمیتونی از هیچ کدوم از اون قدرت های خدایانیت استفاده کنی
ولدمورت خواست که بلایی سر هری بیاره ولی نتوانست و همین موجب شد که
هری باری دیگر شروع به صحبت کند

- دیدی که گفتم ، الان فقط میتونی از دانش خودت قبل از اینکه توسط ست
یا ایشتار آموزش ببینی استفاده کنی

ولدمورت با خشمی فراوان گفت

- با همون قدرت هم میتونم تو و تمام این افراد رو در یه چشم به هم زدن
نابود کنم ، ولی میخوام همه این افراد رو زنده بذارم تا خبر مرگ فجیعت
رو به همه جا برسونن

- شروع کن ببینیم که چی میشه ، ولی از الان بهت قول میدم که زنت بذارم

چون هنوز وقت مردنت نیست

- ببینم چیکار میخوای بکنی

و طلسمی واقعاً سیاه را به سمت هری فرستاد ، هری در مقابل با طلسمی سفید جادوی و لدمورت را منحرف کرد و این بار او طلسمی سرخ رنگ از جادوی سفید را به سمت و لدمورت فرستاد که او با طلسمی نارنجی رنگ آن را منحرف کرد میشد گفت که این دوئل به دوئلی میان جادوی سفید و جادوی سیاه بدل شده بود

طلسم هایی که توسط هری یا و لدمورت منحرف میشدند و با دیوار و زمین و سقف برخورد میکردند گویا از علم جادویی فراوان هر دو طرف میداد ، به طوری که میشد گفت چیزی از وزارت خانه به جای نمانده بود

هری در حال مبارزه بود که فکری به ذهنش رسید ، خیلی خوب میدانست که آن دستگاه هیچ چیزی از عشق و پاکی را در وجود این شیطان باقی نگذاشته است به همین دلیل از سیمرغ زیبایش خواست تا آوازی سرشار از عشق را بخواند

در میان دوئل بودند که ناگهان پرنده ای زیبا که بر روی شانه ی هری پاتر بود از روی شانه او بلند شد و به پرواز در آمد و شروع به خواندن آوازی بسیار زیبا کرد ، آوازی از جنس عشق ، که تاکنون هیچ کس آن را نشنیده بود حتی از ققنوس دانبلدور که خیلی جا ها با این آواز به کمکشان آمده بود

با شروع آواز پرنده جیغ های ولامورت به هوا بلند شد و با دو دستش گوشه‌هایش را گرفته بود و جیغ داد می کرد و در نهایت در همان حال خود را ناپدید کرد و به محض فرار ولامورت سیمرغ آواز را قطع کرد و بر روی شانه صاحبش نشست ، افراد ولامورات هم که در خلصه ایجاد شده توسط این آواز فرو رفته بودن با قطع شدن آواز به خودشان آمدند و شروع به آپارات کردن هری بعد از اینکه تمام مرگخواران آنجا را ترک کردند توسط آنجل خود را به دفترش در هاگوارتز منتقل کرد

سریع یک صندلی را جلو کشید و روی آن نشست و بعد ارتباط ذهنی خود را با اینشوشیناک برقرار کرد و از او خواست که خود را به آنجا برساند

به محض ظاهر شدن اینشوشیناک هری مبلی از جنس آتش برای او ظاهر کرد و از او خواست تا بنشیند ، اینشوشیناک بعد از اینکه بر روی صندلی نشست رو به هری گفت

- چیزی شده هری ؟

- بله ، فقط چند لحظه صبر کنید

و رویش را به سمت تابلوی دامبلدور برگرداند و رو به تابلوی او گفت

- پدر بزرگ لطفا بیدارشین

با این حرف هری دامبلدور چشمانش را باز کرد و رو به هری و اینشوشیناک گفت

- سلام هری ، سلام جناب اینشوشیناک ، چیزی شده که من رو بیدار کردین ؟

- آره من امروز در وزارت خانه در حال دوئل با ولدمورت بودم و البته زمانی که اون حواسش نبود کاری کردم که در اون مبارزه نتونه از قدرتی که به خاطر آموزش هایش توسط ایشتار و ست دیده و بدست آورده استفاده کنه و فقط گذاشتم از جادوی سیاهش استفاده کنه که من هم در مقابل از



جادوی سفید استفاده کردم ، هیچ کدوم از ما نسبت به اون یکی برتری
نداشت به همین دلیل فکری به ذهنم رسید و اون این بود که به خودم
گفتم که ولدمورت به خاطر استفاده از اون دستگاه دیگه هیچ چیزی از
عشق و پاکی وجود نداره ، میدونم که قبلا هم وجود نداشته ولی باز هر چه
که بود اون دستگاه اون رو به سیاهترین فرد بعد از شیطان و ست کرده
بود به همین دلیل از آنجل خواستم که آوازی از جنس عشق بخونه و
همین باعث شد که جیغ و داد ولدمورت به هوا بلند شد و با دستهایش
گوشهایش رو گرفته بود که در آخر غیب شد

- دامبلدور : حالا فکر میکنم که تو این فکری که چرا قبلا این اتفاق نیوفتاده
بود ، درسته ؟

- بله

- دامبلدور : چون میشه گفت که آواز سیمرغ نصبت به ققنوس بسیار مملوء
تر از عشقه به همین دلیل این تأثیر رو روش گذاشته

- اینشوشیناک : ولی اگه اون زیر دست ایشتر آموزش دیده باشه نباید
عشق اذیتش کنه

- هری : اون فقط از قسمت های تاریک وجودش به ولدمورت یاد داد چون
ست ازش اینجور خواسته بود ، و فکر میکنم که به این دلیل که میدونسته
در وجود ولدمورت ذره ای هم عشق نیست

- اینشیوشیناک : و هین باعث میشده که اون علوم برایش به قیمت جانش
تموم بشه

- دامبلدور: درسته

-اون چطور این کار رو کرد ؟ چطور ؟

تمام افراد ولدمورت در سالن عمومی جمع شده بودن و همه زانو زده بودن ، هیچ
کس حتی جرئت نفس کشیدن هم نداشت ، همه به خوبی فرق این ولدمورت را
با آن ولدمورت قبل را میدانستند ، هیچ کسی که مورد غضب او واقع میشد امکان
نداشت که زنده بماند ولی این مسئله نبود که فرق کرده بود ، زمانی که
ولدمورت به قرار گاه برگشته بود و خبر مرگ اسنیپ را از مرگخواری شنیده
بود بلایی به سر او آورده بود که همه آرزو داشتند که اربابشان اگر روزی از

دست آنها عصبانی شد آنها را با آواداکداورا بکشد ولی آن بلا را سر آنها نیاورد ،
زیرا هنوز صدای حاکی از درد آن مرگخوار بخت برگشته در گوششان بود
-اون لعنتی چطوری زندس ، خودم کشتمش ، یه چیزی هست میدونم

و اینبار رویش را به سمت افرادش برگرداند و گفت

-از اون سفید پوشی که اون بلا رو سر بلاتریکس و بقیه آورده بود تو این
چند وقته خبری نشده ، تو بگو آمیکوس

مرگخوار بخت برگشته با بدنی بسیار لرزان قدمی به جلو برداشت و بعد از
بوسیدن لبه ی ردای و لدمورت قدمی به عقب رفت و در همان حال که زانو زده
بود رو به و لدمورت با صدایی لرزان گفت

-نه ارباب

-اسنیپ چطوری کشته شد

-ارباب ، اسنیپ اینجوری که ما فهمیدیم میفهمه که پاتر زندس به همین
دلیل میره سراغ پاتر تا اون رو برای شما بگیره ولی پاتر اون رو به طرز
فجیهی میکشه ، طوری که ما به زور و با استفاده از طلسمهای مختلف اون
رو شناسایی کردیم



ولدمورت چوبش را به سمت مرگخوار بخت برگشته گرفت و اون رو با جادویی
به میان جمع مرگخواران برگرداند و بعد با فریادی که کل قصرش را لرزاند
گفت

- پاتر خودم طوری میکشمت که تو تاریخ به عنوان فجیع ترین مرگ تاریخ
ثبت بشه